

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

اِذَا رَأَيْتُ مَوْلَايَ ذُنُوبِي فَرَعْتُ، وَ اِذَا رَأَيْتُ

كِرْمَكَ طَمِعْتُ فَاِنْ عَفَوْتَ فَخَيْرٌ رَاحِمٌ وَ اِنْ عَذَبْتَ فَغَيْرُ

ظَالِمٌ.

وقتی که به گناهانم توجه کنم از وحشت به

دهشت می افتم، و به خاطر سنگینی این گناهان، امید

من به یاس مبدل می شود و از خود قطع امید می کنم،

و سعادت خود را دیگر، نابود می بینم و وقتی که نگاه

به کرم تو کنم و به بزرگواری تو نگاه کنم، طمع من

نسبت به فلاح و رستگاری من زیاد خواهد شد و آن

وحشت از بین خواهد رفت و گناهان در نظر کرم تو،



ناچیز جلوه خواهند کرد، گناهان من، دیگر نمی  
توانند در قبال آن کرم تو عرض اندام کنند.

این فرمایش امام سجاد علیه‌السلام است که  
در این دعا به خدا عرضه می‌دارد.

خدمت رفقا عرض شد که آنچه که متّصف به  
حسن و قبح است و آنچه که متّصف به مدح و ثنا  
است و آنچه که زیننده برای قضاوت در محکمه عقل  
و محکمه وجدان است، عبارت است از: آن عمل  
خارجی انسان نیست، آن عمل خارجی، جایگاهی  
در این محکمه ندارد، و صرفاً یک واقعیت خارجی  
است که نه متّصف به حسن می‌شود و نه متّصف به  
قبح می‌شود، یک فعل خارجی است مثل همه افعال،  
مثل همه حرکت‌ها. اگر یک سنگی از جای خود  
حرکت کند، آب بیاید و یک سنگ را از جای خود  
حرکت بدهد و یک چند متر آن طرف تر برود شما به  
این حرکت سنگ چه می‌گویید؟

می‌گویید کار خوبی کرده این سنگ، یا کار  
بدی کرده یا هیچ قضاوتی در این جا انجام نمی‌شود،  
زیرا نه آب با اراده و اختیار و تکلیف خود آمده، این

عمل را انجام داده، و نه سنگ در اینجا آمده و از روی تکلیف از جای خودش حرکت کرده، یه چهار پنج متری رفته آن طرف تر، هیچ کدام. این یک عملی است که در خارج انجام شده و تحقق خارجی پیدا کرده و نه مستوجب به مدح است و نه مستوجب به ذم است، درست تمام افعال آدمی در این دنیا همین، مثل حرکت این سنگ می ماند، هیچ وصفی به این حرکت انسان بار نمی شود، هیچ نعتی برای افعال انسان نمی آید، هیچ نعتی نمی آید. الان که من دارم صحبت می کنم، بر این صحبت خارجی که شما دارید می شنوید، و به گوش شما می خورد و همین صحبت خارجی، صحبتی است که ضبط می شود، الان این ضبطها دارند این صحبت من را ضبط می کنند، آن تغییراتی که در این ضبط، شما به واسطه صحبت من به وجود خواهد آمد و آن معلوماتی که در این ضبط اضافه خواهد شد، خود اینها نه بد است، و نه خوب است یک فعل خارجی، یک عمل



خارجی است. الان ضبط می‌شود و شما هم بعداً یک دکمه می‌زنید و پاکش می‌کنید، درست خود این فعل خارجی نسبت به اِتِّصاف علی الصویه اِتِّصاف است، اِتِّصاف به حسن یا اِتِّصاف به قبح آن چه که مورد استحسان قرار می‌گیرد، و نسبت به او محکمه عدل الهی تشکیل می‌شود، و او در این محکمه در معرض قضاوت فرشتگان محاکمه کننده، واقع می‌شود، عبارت است از: آن قصد و نیتی که من در هنگام ادای این سخنان، آن نیت را در درون خود ایجاد کردم، آن نیت و آن قصد و آن غرض و آنچه را که به جهت او، این سخنان ادا می‌شود، او در محکمه قضاوت الهی مورد سنجش و قیاس قرار می‌گیرد، نه این سخنانی که در خارج گفته شده و بر این اساس یک آثاری را در خارج به وجود آورده است، به این سخنان، ایرادی گرفته نمی‌شود به آن نیتی که بر اساس آن نیت این سخنان ادا شده است، به آن نیت تعلق می‌گیرد، آن محکمه و ملائکه، که مشرف بر نفوس و مسیطر بر ضمائر ما هستند، بر اساس اشراف و اطلاعی که دارند، آنها می‌توانند

قضاوت ما کنند، می گویند این سخنان امشب شما،  
مورد رضای پروردگار بود، یا این سخنان امشب شما  
مورد رضای پروردگار نبود. در حالتی که صحبت  
یکی است و سخن یکی است، ولی اگر همین  
صحبتی که امشب مورد رضای پروردگار نیست، این  
دو شب قبل اگر گفته می شد، این مورد رضای  
پروردگار می بود، نیت به واسطه بروز بعضی از  
مسائل تغییر کرده، و به واسطه تغییر نیت، این کلمات  
هم مستوجب مدح و مستوجب ذم خواهند بود.

پس بنابراین از نقطه نظر قضاوت افراد  
خارج، که به ضمائر اطلاع ندارند و به بواطن  
اشخاص احاطه ندارند، و به نفوس اشراف ندارند،  
این کلمات را بسیار مستحسن می شمارند، عجب  
چقدر خوب این آقا صحبت کرد چقدر خوب  
مطالب را بیان کرد، چه خوب شرح داد، چقدر خوب  
توضیح داد، چه حکایتهای خوبی آورد، چقدر  
مسائل خوبی آورد، چقدر ما بهره مند شدیم.

این از دیدگاه افرادی است که این مطالب را  
یک سویه می نگرند، و یک طرف سکه را می بینند و

به این مسائل فقط، به همان جنبه ظاهری نگاه می‌کنند. ملائکه‌ای که در اینجا تشریف دارند و از چشم من و شما غائب هستند، آنها یک چیز دیگر می‌بینند، آنها دیدنشان فرق می‌کند.

در روز جنگ بدر وقتی آن مسائل پیش آمد  
امیرالمؤمنین علیه‌السلام بالاخره آمد کار را تمام کرد،  
عتبه و شیبه اینها، همه به دست امیرالمؤمنین  
علیه‌السلام به سزای اعمال خودشان رسیدند، بعد  
هم دیگر لشگر اسلام حرکت کرد و زد و داشت غلبه  
می‌کرد، در آیه قرآن داریم که **إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَلَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُمِدَّكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلَاثَةِ آلافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُنَزَّلِينَ**<sup>۱</sup>  
خدا امداد کرد شما را، به سه هزار ملک از  
ناحیه پروردگار، آمدند و

مطلب را به سود لشگر اسلام برگرداندند.

مسئله، خیلی مسئله سختی بود، قوای مشرکین خیلی  
زیاد بود. عِدَّة و عُوْدَه آنها بسیار زیاد بود، آن شب بدر  
خلاصه از آن شبهایی بود که پیغمبر به قول مرحوم آقا

---

<sup>۱</sup>سوره آل عمران (۳) آیه (۱۲۴)

سفت دامن خدا را چسبید، در شب بدر، شب بدر از آن شبها بود و شبی که بود که امیرالمؤمنین علیه السلام در آن منامی که دید به پیغمبر که، عرض کرد حضرت فرمودند: که (قُلِّمَتَ الْاِسْمِ الْاَعْظَمِ) اسم اعظم را در امشب، خدا به تو تعلیم داد، و حقیقت اسم اعظم را در وجودت قرار داد. این نکته، نکته دقیقی است نه اینکه بیاید اسم اعظم را مثل حسن و حسین، تقی، نه آن حقیقت اسم اعظم را در وجود تو کاشت و در وجود تو قرارداد که، به واسطه آن حقیقت اسم اعظم، تو بر مشرکین غلبه خواهی کرد و آنها را به دیار نیستی خواهی فرستاد. آن ثلاثة آلافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُنْزِلِينَ را مردم نمی دیدند مسلمانان، یکدفعه دیدند این مشرکین دارند در می روند، یکی از همین این، جناب بزرگوار رئیس الفسقة والفجر جناب ابلیس شیطان این آمده بود و در جنگ بدر تحریک می کرد مشرکین را، به صورت یک پیرمردی آمده بود آن موقع عکس نبود، فیلم و فیلمبرداری که عکسش را بگیرند بینیم که عکسش چه جوری است، که این عکس جناب این



شیطان چه جوری است، خلاصه خدا نگرفت، هر که می خواهد بگوید شیطان چه جوری است، برود جلوی آینه بایستد يك چند لحظه آنی که می افتد عکسش تو آینه، خوب در ذهنش بسپارد، خلاصه این جناب پیرمرد تحريك می کرد افراد را، که بر علیه پیغمبر بجنگید فلان کنید، بزنید اینها عده شان کم است اینها بابا اصلا چیزی ندارند، بعضی ها با بیل و کلنگ آمده بودند و شمیر هم نداشتند، چوب برداشته بودند آورده بودند، بندگان خدا، پول نداشتند، چیزی نداشتند، عِدّه و عِدّه ای نداشتن بزنید، فلان کنید، تحريك کنید. يك دفعه تا این شیطان چشمش به ملائکه افتاد، دمش گذاشت روی کولش، ال فرار چنان می دوید که چندتا پشتك هم می زد، مردم گفتن، آی کجا می روی، حالا گذاشتی در میری، تا حالا ما را شیر می کردی برو جلو، برو جلو، ما خودمان رو انداختیم جلو، بابا، ننه مون درآمد، حالا که موقع فلان، تو گذاشتی، داری در میری، گفت وَ إِذْ زَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ وَ قَالَ لَا غَالِبَ لَكُمْ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَ إِنِّي جَارٌ لَكُمْ فَلَمَّا تَرَاءَتِ الْفِئَتَانِ نَكَصَ عَلَى عَقْبَيْهِ وَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكُمْ إِنِّي

أَرَى مَا لَا تَرَوْنَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ وَ اللَّهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ<sup>۱</sup> مِنْ

دارم بدبختها چیزی می بینم که شما نمی بینید سه هزار تا ملك از آسمان آمده، دارد ترتیب همه شما را می خواهد بدهد، حالا من هم قبل از اینکه ترتیب من داده بشود، خودم دارم در می روم شما را اینجا نگه می دارم، شیطان اینجوری آدم را می آورد جلو می آورد جلو، به قول مرحوم آقا تا دم مرگ، همراه آدم هست، رفیق، دست می اندازد قشنگ دور گردن ماچ و بوسه، یا علی چه خبر، تا دم مرگ که رسید، قشنگ مسئولیتش را سپرد دست عزرائیل، عزرائیل بفرما، این را آوردم قشنگ آک بند تحویل دادم، تو نمی دانی چه بر سر این آوردم، آنجا

دیگر

---

<sup>۱</sup> قسمتی از سوره الانفال (۸) آیه (۴۸)

شروع می‌کند شادمانی کردن، و کف زدن و از اینکه، این یک نفر را بازداشته از رسیدن به حرم پروردگار و رسیدن به رضای پروردگار، کف زنان خود را در این مأموریت موفق می‌بیند می‌رود سراغ یکی دیگر این هم نیست که، یکی یکی را، نه آقا جان شیطان همچنان قدرتی خدا به او داده هم با بنده، هم با شما در آن واحد، در آن واحد وقتی که من دارم با شما صحبت می‌کنم، این صحبت من، به همه در آن واحد می‌آید، دیگر این طور نیست که اول شما بشنوید بعد یکی دو ساعت دیگه آن آقای پشت سر شما بشنود آن آقای بعدی اذان صبح دیگر، به موقع سحری مطالب ببیند، نه، تا من صحبت می‌کنم همه افرادی که در اینجا هستند و همه افرادی که اگر در همه دنیا باشند و وسائل بتواند صدای انسان را به آنها برساند، در آن واحد همه می‌شنوند، و هیچ کدام از شنیدن‌ها، مانع از شنیدن سمت چپ یا سمت راست یا جلو و عقب و یا بالا و پایین نخواهد بود. هر کی برای خود، شیطان هم مثل موج صدا می‌ماند، با همه افراد رفیق است، رفیق شفیق، با همه و اشتغالش به

هدایت یک کسی هدایت در مسیر خودش است، که البته استعمال هدایت غلط است، غوایت و ضلالت باید گفت، این تربیتش هیچ منافاتی با دیگری ندارد، صد میلیون نفر را با هم جلو، همین طور جلوه می برد تحویل عزرائیل می دهد دو میلیارد نفر رو همین طوری با هم می برد، این چه قدرتی خدا به او داده؟! چه قدرتی خدا داده؟ عجیب است ها که این چطور؟ قدرتی که خدا به این داده و توانسته او را، بر سرائر وجود ما و بر ضمائر وجود ما، و بر قلب ما، البته و نه آن قسمت قلب، قلبی که آن عرش و رحمان است نه، او قسمت آن قسمت نموده و مراتب ظاهری در آن مراتب در آن مرتبه قلب باطن، شیطان نفوذ نداد، در همین ضمائر وجود ما، ایشان می آید و همراه با تفکر ما، او هم به ما علامت می دهد، نشانه می دهد، فکر ما را مطابق با خواسته خودش قرار می دهد هدف تخریب کننده ما را، فکر ما را همراه با فرمول در فکر ما جا سازی می کند، و ما را مطابق با هدف خود، در همان مسیری که هست نگه می دارد و ما مطالب را مطالب فرمولی می بینیم، منطقی می بینیم،

مطابق با شرع می‌بینیم، مطابق با مسائل عادی می‌بینیم، ولی نمی‌دانیم که از کجا داریم می‌خوریم، نمی‌دانیم.

می‌آید راه و روش اولیاء خدا را جلوی ما قرار می‌دهد، راه و روش انبیا و ائمه را در جلوی ما قرار می‌دهد، راه و روش امیرالمؤمنین علیه‌السلام را در جلوی ما قرار می‌دهد، و بعد می‌گوید تو هم که مثل او هستی، پس تو همان همان راه و روش را باید انتخاب کنی و اتخاذ کنی، کی دارد این کارها را می‌کند؟! جناب حضرت ابلیس، ابلیس، این ابلیس آنچنان نیرویی دارد، آنچنان قدرتی دارد که می‌آید و این کار را انجام می‌دهد.

در زمان بعد از فوت مرحوم آقا من با این جریان روبرو شدم، دیدم شیطان آمده و اولیاء خدا را در مقابل افراد گذاشته، و آن موقعیت آنها را درست تشبیه با موقعیت اولیاء خدا کرده و بر این اساس

قیاس نموده و بر این قیاس، احکام مشابه با آن احکام صادر می‌شوند عجباً یعنی ما به، يك مرتبه‌ای رسیدیم که از تمام این حجابها عبور کردیم، ما به مرتبه‌ای رسیدیم که از تمام مراتب نفس و درجات و در آن مرتبه از مسائل گذشتیم، ما به مسئله‌ای رسیدیم دیگر نقطه مجهولی برای ما وجود ندارد به این نقطه رسیدیم. يك نفر آمده بود و مدعی بود، مدعی بود، مدعی بود بر این که بعضی از اشخاص اینها دارای علم باطن هستند و این علم باطن آنها مثل علم باطن امام است، مثل علم باطن پیامبر است، و همانطوری که قرآن ظاهری است و قرآن ناطقی است و آن قرآن ناطق، امام علیه‌السّلام است این افراد هم عیناً آینه تمام نهای، ملاکات و صفات و فضائل، آنها قرآن ناطق می‌باشد. من به آنها گفتم که شما می‌دانید که قرآن ناطق، ما چند روایت داریم که نسبت به قرآن که ان القرآن بطناً و لبطنهی بطناً لبطنهی بطناً الا ثلاثین ابطن و فی روایت اخری الا الاسبعین بطنٍ قران دارای بطن است و باطن است و عمق است و آن عمق، عمق دیگری دارد، و آن

پرده، پرده دیگری دارد و همین طور مانند صندوق که یکی در دیگری نهفته است، تا اینکه مثل پیازی که شما آن پوسته رو را باز می‌کنید به يك پوسته دیگری برخورد می‌کنید، باز او را بر می‌دارید تا همین طور، لایه‌های متعدّد که به آن حقیقت و آن مغز صافی پیاز برسید، و آن که از همه لطیف تر است. گفتم که شما می‌دانید که قرآن دارای هفتاد بطن است گفت بله، گفتم که من شرط می‌گذارم با شما، که شما بیایید، و اینهایی را که می‌گویید که اینها دارای قرآن ناطق هستند، اگر توانستند ترجمه ظاهری آیه را بکنند، بنده به اینها قرآن ناطق می‌گویم، ترجمه ظاهری آیه، نه تفسیر، نه نمی‌دانم يك بطن و امثال آن و فلان و این حرفها، ببینید شیطان چه کرده، شیطان می‌آید يك ولی الهی را که دستش از دنیا کوتاه شده نمی‌تواند از خودش دفاع کند نمی‌تواند حرف بزند، بابا من هنوز کفتم خشك نشده، هنوز چند روزی از ارتحال من نگذشته، به این زودی ان قلبتم علی ان اعقابکم برگشتی، به دوران جاهلیت برگشتی، به دوران بی‌سرپرستی برگشتی، به

دوران بی صاحب اختیار داشتند، و یک آقا بالا سر داشتن، مربی و فرض کن این مسائل به آن زمانها برگشتی، بله کسی که بخواهد سر خود انجام بدهد. کسی که بخواهد هر چیزی که به نظرش می‌رسد در جامعه پیاده کند، کسی که بدون اینکه فردی او را راهنمایی کند بخواهد بکند، خوب می‌شود جنگل، جنگل آمازون تبدیل به آنجا می‌شود ولی اگر فرض کنید شخصی بالاسر برای خود قرار دهد، صاحب اختیار برای خودش قرار بدهد، آقای بالاسری که فهم دین دارد، خبرویت دارد، از پشت بیل بلند نشده بیاد دستور، امر و نهی این حرفها را بکند، این حرفها را بزند، این اگر قرار بدهد طبعاً کار او هم کار منطبتی خواهد شد، خوب شما ببینید ولی الهی را بلند می‌شوند می‌آیند در مقابل قرار می‌دهند بعد موقعیت خود را تشبیه به موقعیت او





می‌کنند و آنچه را که او انجام می‌داد، فاجعه اینجا  
رخ می‌دهد که می‌خواهند آن امر و نهی او را، اینها  
در این زمان فقدان او انجام بدهند، نتیجه چه خواهد  
شد؟ نتیجه این خواهد شد که دیگر سنگ روی سنگ  
بند نخواهد شد. این نتیجه‌اش است خب اینها همه  
مال چیه؟

همه مال این است که این حضرت شیطان  
ایشان تشریف آورده، تمام زوایای قلب و گرفته اگر  
من این کار را نکنم این جور خواهد شد. این صدمه  
خواهد دید این راه از بین خواهد رفت آن راه بی  
صاحب می‌ماند کی می‌تواند این بار را بردارد اگر من  
بر ندارم این بار، زمین می‌ماند و ... چیزهای دیگر،  
می‌آید و موقعیت انسان را، نه آقا جان تو بار رو  
بگذار زمین بین صاحب خودش می‌آید، بر می‌دارد  
او یس آمد در مدینه، بعد از ارتحال پیغمبر  
صلی الله علیه و آله آمد در مدینه، خلق الله جمع  
شدند آی شنیدیم او یس آمده، او یس آمده، همانی که  
در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و پیغمبر در  
مدینه تشریف نداشتند و به خاطر رضایت مادر

برگشت و پیغمبر را ندید، اینها سالک هستند اینها  
این سالک است، اینکه برای ما از این قضایا خیلی  
اتفاق می افتد اینها سالک هستند، اینها رند هستند،  
این قول امروزی ها اینها رمز گشایی کردند، اینها  
آمدند و رمز راه خدا را باز کردند، در تمام عمرش،  
پیغمبر را نمی بیند و می آید و در مدینه می بیند بیشتر  
بخواهم بمانم مادرم اجازه نداده، مثل اینکه خدا هم  
شوخی اش می گیرید حالا هیچ وقت پیغمبر از مدینه  
بیرون نمی رفت، یک روز قبل از اینکه بیاید،  
می گذارد می رود بیرون، آخر اینها هم حسابی و  
کتابی، آدم می نشیند بیند که چیه قضایا؟ و اینها  
خلاصه اینکه خدا هم یک چیزیش می شود یعنی  
بی هیچی نیست قضایا و اینها همه حساب و کتاب  
دارد، حساب می کند، با باطنش حساب می کند، با  
وجدانش حساب می کند دیدن پیغمبر نهایت آمال  
او، نهایت آرزوی اوست، اصلاً جان می دهد برای  
اینکه پیغمبر را ببیند، خوب بعدش معلوم است دیگر  
وقتی او یس می آید می فهمد این در قبلش به پیغمبر  
چه می گذرد دیگر نیاز به توضیح و تفسیر نیست،

ولی وقتی که ملاحظه می‌کند که الان در دستور پیغمبر در این جا چه اقتضا می‌کند بمانم سر مادرم را شیره بمالم بگویم سفرم طول کشید، شترم یک خورده زمین خورد، دو روز هم، شترم مریض شد، بالاخره یمن تا مدینه خیلی راه است دیگر از آنجا بخواهد بیاد اینجا، هزار تا از این بهانه‌ها ما می‌توانیم درست کنیم، نمی‌دانم حیوان به ما حمله کرد، نمی‌دانم من مریض شدم تو راه، فلان شدم و مادرم هم باور می‌کند قبول می‌کند و باور می‌کند و هیچ از خودش هم دلخوری ندارد، ولی ولی ولی مادر را توانستی از خودت راضی کنی، امّا وجدانت را هم توانستی یا نه، سر وجدانت را شیره مالیدی، سر وجدانت را شیره مالیدی، چون اویس عاشق پیغمبر بود، چون اویس نفسش صاف بود، چون اویس قلبش متصل بود، چون اویس آن طنابی که بین خودش و پیغمبر بود، آن عروه آن عروة الوثقی همین و استمسک بالعروة الوثقی همین است که بین اویس و پیغمبر بود، این و ستمک این است. عروه الوثقی این است. این اورتل وثقی همین است





همینی که بین اویس و پیمبر بود، چون این عروه، عروه وثقی بود عروه مُبَسَّق بود عروه و دستگیره مطمئن بود، وقتی که این طور بود دید شاقول دارد جور دیگری را نشان می‌دهد میگوید وقتی که مادرت قول دادی، باید برگردی، پیغمبر را نمیبینی، نبین میخواستی نیایی، میخواستی قول ندهی، تو به مادرت گفتی، من نصف روز می‌مانم مادر تا از تو قول گرفت، مادرش قول گرفت نه اینکه به اصطلاح این جوری کند، گفت نصف روز بیشتر نمان وقتی که به آنجا رسیدی نصف روز بیشتر نمان، اگر یک وقت مادرش می‌گفت برو تا موقعی که پیغمبر را ببینی بمان، خیلی خوب، ولی آن دیگر مطلب دیگری است، ولی مادر گفته که نصف روز بیشتر نمان، یک چند ساعتی بیشتر نمان و این می‌آید نگاه می‌کند می‌بیند پیغمبر از همان بیرون مدینه به او می‌گویدها مادرت گفته، باید طبق آن چه را که عهد کردی و وفا کردی باید عمل کنی، بجان شما، بدن آدم اینجا می‌لرزد. که این مکتب، چقدر مکتب، مکتب عالی است و چقدر ما این مکتب را بر زمین

زدیم و له کردیم و آبرو برایش نگذاشتیم، مکتبی که دارد به شاگردش یاد میدهد راست باش، گرچه هزار دلیل می‌توانی برای عمل خلافت داشته باشی، مکتبی که به آدم می‌گوید، گرچه می‌توانی مادرت را هم راضی کنی، گرچه می‌توانی، ولی کاری کن که وجدانت را بتوانی راضی کنی، مکتبی که همیشه وجدان انسان را به دنبال انسان روانه می‌کند، نه صورت ظاهری مسئله و صورت ظاهری قضیه را، وجدانت را توانستی راضی کنی، یا سر وجدانت را توانستی شیره بمالی، سر وجدانت توانستی آن را گمراه کنی، واغوا کنی، چون قول دادی به مادرت این قول، به مادر را همیشه محترم بشمار، چه مادرت بفهمد، چه نفهمد، عجیب مکتبی است و الله سوت می‌کشد سر آدم، و الله سوت می‌کشد، که چه چیزی به ما گفتند و چه بر سر این مکتب آوردیم، چه چیزی به ما گفتند و چی هست! چی شد! خوب چی فکر می‌کردیم! چی شد! یک چیزهایی می‌گوید چی چی فکر می‌کردیم چی چی شد. یک قضایایی نقل می‌کنند اتفاقاً بی‌مناسبت هم نیست عرض کنم،



حضور شما که (مکتبی که به آدم می‌گوید لاالله  
الاالله بگذارید بابا آروم باشیم) مکتبی که به آدم  
میگوید وقتی قول می‌دهی هیچ گاه به دنبال فکر فرار  
از قولت نباش، وقتی پای یک حرف وایستی  
هیچ وقت حتی خطور نکند لحظه‌ای در ذهنت  
خطور نکند که بخواهی بر خلاف این دور بزنی،  
بها نه‌ای بتراشی، چه بکنی این را آقا جان، این را به ما  
گفتند زعمای دین ما، این را به ما یاد دادن، این را به  
ما گفتند این را به ما تعلیم دادند این راه و روش را،  
میدانید چرا؟! این مکتب می‌خواهد بگوید تو در  
وهله اول، (دقت کنید رفقا) در وهله اول در انجام  
این تکالیف، تو مطرح هستی، نه مادر تو نه غیر  
مادرت، آنها مراتب بعد هستند، تو در این وسط  
مطرح هستی و تو با این مخالفت، خود تو، از بین  
می‌بری. گیریم بر اینکه مادر تو ناراحت نشود، و  
بپذیرد دو روز من مریض شدم، در بیابان گیر کردم،  
یارفتم فلان کار را کردم خوب مادرات می‌گوید



بچه‌ام، معنی ندارد اشکالی ندارد اگر یک هفته دیگر هم می‌ماندی، اگر سه هفته می‌ماندی، نه خوب نه پسر، نه من ناراحت نمی‌شدم خوب می‌شدی چرا زود آمدی؟ اقلًا یک هفته دیگر هم می‌ماندی، حالت بهتر بشود، با دروغ گفتن و کلک زدن می‌شود مادر رو میشود راضی کرد، ولی این وسط کی از بین رفت؟! خود تو از بین رفتنی.

این مکتب می‌گوید اوّل خودت را بپادار تو این وسط تکلیفت چیست؟! حالا مادرت ناراحت می‌شود و در آن هم قوز بالا قوز آن هم حالا اگر بفهمد، که حالا نه تو هم ناراحت نشدی، یک وقتی که یواشکی داری با آن رفیقت حرف می‌زنی مادرات از پشت در می‌فهمد لو میرود، قضایا لو میرود، قضایا، لو می‌رود، دیگر قضایا لو می‌رود. همیشه ما می‌خواهیم قایمش کنیم، هر غلطی می‌کنیم، هر جنایتی که می‌کنیم خیال می‌کنیم کسی نمی‌فهمد، ملائکه نمی‌بینند هر فاجعه‌ای که بار می‌آوریم خیال می‌کنیم ملائکه چشمشان را بسته، هیچ نگاه نمی‌کنند، ولی یک دفعه از یک گوشه‌ای وای این قضیه

این دیگر از کجا لو رفت، این دیگر از کجا ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵۰۰ و ۱۰۰ را چی شد، درست شد. این‌ها مال چی است! دست خداست جانم، آقا خدا رو هم در نظر بگیر، بابا یک موجودی هم به نام خدا این وسط بگذار نه اینکه هم‌اش خودت را و من یک حقیقتی رو به اسم خدا، این وسط به گوشه یک درصدی را به نام خدا بگذار همان یک درصد می‌آید بابای تو را در می‌آورد همان یک درصد می‌آید تمام عالم را کن فیکون می‌کند، همان یک درصد، همان یک درصدی که اسمش را خدا گذاشتی فرض کن کنار گذاشتی درست، امّا در اینجا پیغمبر می‌خواهد بفرماید تو که در اینجا قول دادی، در این وسط، خود تو الان مطرح هستی، چرا خودت را خراب می‌کنی؟ چرا خودت را ضایع می‌کنی؟ چرا استعداد خودت را می‌کشی؟! چرا توان رفتن را از خودت سلب می‌کنی؟! چرا آن راهها را بر روی خود می‌بندی با کلک زدن به خودت، و با خلاف نقل کردن؟ چرا این کار را می‌کنی؟ خود تو الان مطرح هستی! خود تو الان در اینجا باید حساب پس بدهی، درست،

می‌نشیند حساب می‌رسد مقایسه می‌کند می‌بیند، نه پیغمبر میگوید برگرد، پیغمبر می‌گوید برگرد، حالا در این برگشتن چه چیزهایی گیرش می‌آید بماند، که دیگر بماند که چه اسراری در آن نهفته است. اگر اویس می‌ماند، حتی در یک نصف روز، حتی اگر به قول مادرش عمل می‌شود، پیغمبر را می‌دید، اویس نمی‌شد، اویس باید پیغمبر را نبیند، این دیگر بماند الان دیگر حوصله وارد شدن به مطالب را دیگر ندارم، ولی همین سربسته گفتم درست، این حقیقت و واقعیت، این حقیقت و واقعیت در جای خودش محفوظ است، بعد از پیغمبر آمد مدینه، پیغمبر از دنیا رفته و مادر هم به رحمت خدا رفته دیگر، حالا میتوانی بیای، می‌گوید خوب حالا پیغمبر را ندیدیم پاشم برویم و صیش را ببینیم، اقلًا پاشم بروم مادرمان به رحمت خدا رفت و دیگر زن هم که ندارم لابد نداشت دیگر



که بیاد حالا زنش از او التزام بگیرد که دیگر باید  
بروی قبل از اینکه شب بشود برگردی، یک وقت در  
مدینه نمائی، یا من اینجا تنها می‌ترسم، زود  
می‌خواهم برگردی، درست ظاهراً او ایس عیال اختیار  
نکرده بود، اینطور که من در تاریخش دیدم، اگر  
اشتباه نکنم عیال نداشت می‌آید سراغ امیرالمؤمنین  
علیه‌السّلام مردم یک دفعه می‌گویند او ایس آمده  
است، عجب بیا سرو صدا کوچه‌ها محله‌ها خبر همه  
جمع بشوید اینکه پیغمبر تعریف می‌کرده، این را که  
او ایس در روز قیامت که چکار می‌کند چکار می‌کند،  
شفاعتش قبیله ربیعہ مُزَرَ به اندازه گوسفندان قبیله،  
رمه‌های قبیله شفاعت می‌کند، این چه قدرتی دارد،  
حالا بیاید ببینید شاخ دارد، دم دارد، مثل منار است،  
مثل چناره آمدند دیدند نه بابا یک آدمی آمده ژولیده،  
نمی‌دانم و لباس اش چی! نمی‌دانم یک آدم معمولی،  
جمع شدن دور او، حضرت خلیفه ثانی ایشان هم  
شنیدند که آمده‌ف گفتند ما هم برویم استفاده کنیم،  
ما از این او ایس استفاده کنیم ببینیم کیست، آمد نگاه  
به این قیافه یک نگاه به این قیافه اش کرد و گفت که

کیست که این خلافت را بیاید از من به دو قرص نان بگیرد؟ او یس گفت که اگر خلافت حقّ تو است که غلط می‌کنی که به کسی واگذار کنی، اگر هم که حقّ نیست بگذار زمین صاحبش بیاید و بردارد و برود. کیست که بیاد بگیرد این حرفها چیست؟ خیلی رک و روشن، اگر حق تو نیست بگذار زمین بیاد صاحبش، حالا ایشان چی می‌گفت اگر من خلافت را قبول نکنم اسلام به زمین می‌خورد، این بار بر زمین می‌ماند کسی نیست آن را بردارد، نه آقا جان این حرفها نیست بگذار زمین برو، برو مردم را دعوت نکن بر علیه آن صاحب اصلی مردم را به شورش نده سر مردم رو کلاه نگذار، من خلیفه رسول الله هستم، پدر زن پیغمبر هستم، فلان و این بازی‌ها را در نیاور.

این مردم عوام را فریب نده بگذار برو آن صاحب اصلی، خودش می‌آید بر میدارد خودش می‌آید، این حق را برمی‌دارد درست شداینها چیزهایی است که ما خیال می‌کنیم! این تصوّرات، تصوّرات ماست کی می‌آید این حرفها و مسایل را،



عجین می کند و ترکیب می کند، همین جناب شیطان!  
همین جناب شیطان بلند می شود می آید اینها را  
عجین می کند، ترکیب می کند، یاد می دهد فرمول یاد  
می دهد منطق یاد نمی دهد خودت را مقایسه کن،  
مقایسه کن با اولیاء مقایسه کن نگاه کن بین  
حکومت ها را امیرالمؤمنین را مقایسه کن تا این که  
قشنگ عین آن دستورات شما هم انجام بده عین آن  
مطالب شما هم انجام بده، و .... درست، این مسائلی  
است که در نفس انسان می گذرد.

پس بنابراین آن نیتی که در قلب ماهست آن  
نیت در محکمه الهی یا مهر رضایت به او می خورد  
و قبولی، یا مهر عدم رضایت و نامقبولی و مردودی  
به او می خورد، آن نیتی که برای آن نیت انسان انجام  
می دهد کار انجام می دهد و در همه امور این مسائل  
سریان دارد، هیچ فعلی از افعالی که از ما سر می زند

از هنگامی که از خواب بر می خیزیم تا هنگامی که سر به بالش می گذاریم، از این قاعده به اندازه سر سوزن مستثنی نیست، تمام افعال ما و تمام کردار ما همان طوری که عرض شد و کاملاً دیگر رفقا متوجه شدند، دو وجه و دو طرف سکه دارد، یک طرف او همین است که مورد مشاهده افراد است و در مرعی و منظر اشخاص دارد شخص داده نماز می خواند، شخص دارد پول می دهد، شخص دارد می نویسد، شخص دارد سخنرانی می کند، شخص دارد امر و نهی می کند شخص این مسئولیت را می پذیرد، شخص دارد آن کار را انجام می دهد، همین چیزهایی که ما می بینیم، نسبت به آنچه که ما می بینیم ما قضاوت می کنیم، چقدر خوب دارد کار می کند، چقدر خوب دارد به داد مردم میرسد! چقدر خوب دارد الان وظیفه اش را انجام می دهد! چقدر خوب دارد تکلیف را انجام می دهد چقدر خوب دارد از خودش مایه می گذارد، چقدر خوب داره مسائل مردم رو رتق و فتق می کند خدا خیرش بدهد، خدا عمر او را طولانی کند، خدا به او برکت بدهد خدا به

او سلامتی اینها، اوصافی است و مدح و ثناهاست و دعاهایی است که ما افراد را می‌کنیم، براساس فعل خارجی! که از آنها این دو چشم ما می‌بیند، نه اینجا، این دو چشم براساس این دو چشم این مدح و ثناهاست درست شد و این آن طرف سکه، ملائکه خدا لعنتش کند خدا زیر و رویش کند! خدا نابودش کند خدا در بدرش کند چرا؟ چون آنچه را که ملک دارد می‌بیند ما نمی‌بینیم! آن نیتی را که او داره انجام می‌دهد ما نمی‌بینیم، آن هدفی که آن دارد تعقیب می‌کند آن هدف بر ما مخفی است، ما فقط کارهای ظاهر را می‌بینیم، ملائکه جور دیگری حکم می‌کند، چون بر نیات او واقف هستند، چون بر ضمائر او اطلاع دارند، اشراف دارند آنها باطن را می‌خوانند، ما درون را بنگریم، ما باطن را می‌بینیم، الان که این دارد می‌گوید ای خدایا، قربانت بگردم، چوپانی که در قضیه جناب موسی که حضرت مولانا جلال الدین محمد بلخی رضوان اله علیه در کتاب شریف و قویم مثنوی ایشان این قضیه را نقل کردند و این طور افازه فرموده که: حضرت موسی شبانی داشت رد می‌شد،

بعد دید دارد مدح و ثنا می کند ای خدایا،

تو کجایی تا شوم من چاکرت \*\*\* چارقدت دوزم

کنم شانه سرت

چادر برای تو بدوزد کفش پایت کند خانه

شمارا جارو بکم، جا برای شما بیندازم تمام اینها رو

می گوید حضرت موسی می گوید، این چه دار

می گوید خدا، خدا که مجرده، خدا که مادی نیست

خدا که وجود بسیط است وجود بصرافه است به

قول فلاسفه بسیط الحقیقه کلّ الاشیاء اگر می رفت به

آن چوپان می گفت مردک آخر تو وجود حق

بالصرافه بسیط الحقیقه کلّ الاشیاء را آمدی داری

باید، نگاه به حضرت موسی می کند می گوید حالت

خوبه، امروز صبحانه چه خوردی، با من داری این

جوری حرف می زنی، حضرت موسی از این

اصطلاحاتی که ما می گوئیم از این به او نگفت،

گفتش چی داری

می‌گویی بابا، خدا که این نیست، خدا که انسان  
نیست، خدا که این حرفها نیست، و زد تو ذوق این  
بیچاره، و زد تو ذوق این بیچاره، این هم خلاصه  
ناراحت شد فلان و حالا خدا را ما اینجوری داشتیم  
که محبوبی گیر آوردیم، داشتیم با او عشق بازی  
می‌کردیم، که این آمد این حرفها را زد، این هم  
پیغمبر است، حرفاش بی حساب نیست، پس من  
باکی داشتم عشق بازی می‌کردم، با کی داشتم دل و  
قلوه می‌دادم نمی‌دانم با این حرفها با کی داشتم این  
مسائل را می‌گفتم پس من بد شده وضعم قاطی کرد  
خلاصه خدا خطاب می‌کند بابا با حرف او چکار  
داشتی بابا حالا وقتی که اون گفت، چارقت دوزم،  
مگر من حالا چادر سرم می‌کنم، بگذار بگویند حال  
اگر گفت چادر، کفش برایت می‌دوزم حالا مگر من  
کفش پایم می‌کنم بگذار بگویند چه کارش داری،  
بگذار بگویند بگذار بگویند کفش او را وصله می‌کنم،  
بگذار بگویند جوراب او را چی می‌کنم، بگذار هر  
چی دلش می‌خواهد بگویند ما درون را بنگریم ببینید،  
این کلام را اگر این آقای چوپان می‌آید در این

مجلس در شب یکشنبه می‌گفت همه رفقا براو می‌خندیم چرا؟ چون ما فقط حرف را داریم می‌بینیم، ما فقط این مطالبی که از دهان او خارج می‌شود می‌بینیم و بر این مطالب داریم می‌خندیم و بر این مطلب خرده می‌گیریم، اوه حرف دهانت را بفهم چی داری می‌گویی، به خدا که این حرف رو که نمی‌زنند این هم بنده خدا ناراحت، ولی اگر حضرت موسی‌ایی بود اگر یک شخص مثل والد معظم ما رضوان الله علیه بود اگر یک شخصی اهل حالی، اهل بصیرتی بود، یک نگاه به او می‌کرد می‌گفت ساکت کسی حرف نزد، بگذارید بگوید این الان در حال جذبه است، این الان در حال اتصال است، منتهی چون این جذبه، جذبه ناقصی است، این مطلب به این صورت دارد می‌آید چون در تحت تربیت قرار نگرفته آن جذیات وقتی که می‌آید با این تعبیر از دهان او خارج می‌شود، اما اگر همین چوپان در تحت تربیت موسی قرار بگیرد، آن جذبه می‌آید و این مطلب به صورت دفتر مثنوی می‌آید بیرون به صورت دیوان حافظ می‌آید بیرون، بصورت اشعار

عرفا می آید بیرون به صورت فتوحات مکیه محی  
الدین عربی می آید بیرون، به صورت دیوان اشعار  
ابن فارض می آید بیرون همان جذبه می آید در تحت  
تربیت و در تحت تزکیه و در تحت برنامه های که بر  
او ریخته می شود و او را با آن مفاهیم آشنا می کند  
استقامت نفس پیدا می کند نفس او مستقیم می شود و  
وقتی که نفس اش مستقیم شد، او حقایق و مطالب را  
مطابق با مراتب وجودی و تعیین خارجی در هر مرتبه  
به منصفه ابزار و ظهور در می آورد، این بنده خدا که  
نه موسی دیده نه عیسی ای دیده، نه باکسی برخوردار  
کرده، آنی که با او سر کار داشت فقط چارق اینها  
بوده، تازه این هم الان است وقتی که بعد بگذرد  
عوض می شود همین خود چوپان هم عوض می شود  
این ابتدای کارش است، یک نور به او خورده، دوام  
ندارد،





این روح در این بدنش نمی تواند استقرار پیدا کند، یک نحوه‌ای می خواهد حال خود را و ابراز کند اون مسائلی که با او در جریان است و آن مطالبی که در جوانب می گذرد و آن فرهنگی که در آن فرهنگ رشد کرده، این مسائل به صورت ابتدایی می آید و این مربوط به افراد خام است، افرادی که در تحت تربیت قرار نگرفته‌اند این شطحیاتی که گاهی مشاهده می شود بعضی از افراد می گویند و بزرگان اعتراض می کنند از این قبیل است، مطالبی است که گفته می شود از طرف بعضی از بزرگان و لکن چون این مطلب پخته نشده و در تحت یک نفس تربیت شده مُذکا قرار نگرفته است در غیر از موطن و موقع خودش بروز ظاهری پیدا می کند. لذا افراد هم نسبت به این مطالب واکنش نشان می دهند، افراد هم نسبت به این مطالب چیز نشان می دهند ای بابا این چه حرفی می زند، می گویند یک وقت بایزید چیز کرده بود آمده بود در بین صحبت‌هایش از این مطالب توجیهی اینها گفته بود و در بعضی از این جذیاتی که برای او پیدا شده بود حقیقت لاهو الا هو را به زبان

آورده بود شاگردانش خیلی تعجب کردند، اینکه می‌گوید لا هو الا هو و بعد اشاره به خودش می‌کند لا هو الا هو یعنی این نفس الان به آنجا متصل شده، آمدند سوال کردند که شما بعضی اوقات هم چنین مسائل می‌شنویم شما این مسائل را توحیدی را به خودتون نسبت می‌دهید به آنها اشاره می‌کنید گفت من؟ گفتند بله، گفت کی؟ گفتند ا خودمان شنیدم گفت کی گفتند دیروز گفتمی، گفت این دفعه اگر ما گفتیم شمشیر را بردارید و مرا قطعه قطعه کنید، این دیگر خلاف شرع و خلاف ظاهر است و کسی که این حرف رو می‌زند باید اعدامش کرد، باید اعدامش کرد، فوری باید اعدامش کرد! درست شد خب شاگردانش منتظر شدند همه شاگردان یکی یک شمشیر گذاشتن در جیبشان تا این دفعه حساب این جناب رو برسند! این دفعه بگو تا بینم چه بلا سرت می‌آید لابد بعضی‌ها هم که با او خورده حساب داشتند خودشان را بین شاگردان جا زده بودند خلاصه خنجر و شمشیر را تیز کردند خلاصه آماده یک دفعه جناب با یزید شروع کرد از این مطالب،

وقتی آن جذیات آمد بی اختیار، آن کلمات توحیدیه خیلی سازگار با جوّ و جریان و فهم و اختیار اینها گفتند خودش گفته، شمشیر را برمی داشتند می زدند می خورد به به او ولی چیزیش نمی شود! هیچی! هر چه زدند دیدند هیچ نشد، این سنگ است! وقتی به حال خودش برگشت گفتند هر چه به شما زدیم هیچ تأثیری نداشت، گفت من نبودم، اگر شمشیر زدید و طوری نشدم پس آن کسی که این حرفها را می زد من نبودم الان بزنید نه بابا از اینجا بزنید از این جا در می آید، ولی آن موقع که آن حرفها را می زدیم اول موقع معلوم می شود که یک حقیقت دیگری حاکم بود بر این ناطقی که به این کیفیت نطق می کند و بر این متکلمی که به این نحو دیگر بیشتر از ایم مسئله را باز نمی کنم. خلاصه این معنا شطحیاتی که در السنه و کتب می بینیم از این باب است مطالبی است که بزرگان نه در حال استقامت نفس و به عبارت دیگر بقاء بعد الفناء و بقاء ذاتی بعد از فناء ذاتی این مسائل را بیان کردند بلکه در مقام حرکت و سیر به سمت عبور





از حجب گاهی از اوقات حقایق کشف می‌شد  
که آنها در آن کشف آن حقایق گاهی بی‌پرده بودند!  
و گاهی در لحظه و موقعیتی این مسائل مطرح می‌شد  
که، در آن مسائل در اختیار اینها نبود و اگر در اختیار  
اینها بود نمی‌گفتند! در اختیارشان نبود گناه ندارد در  
اختیارشان نیست مگر یک مطلب و حقیقت عرفانی  
و توحیدی گفته می‌شود. از این مطلب گفته شده و  
خود بنده هم مطالبی سراغ دارم از بزرگان در بعضی  
از حالات غیر اختیاری یک همچنین مطالبی هم  
داشتند منتهی خوب شاید در یک اوقاتی بوده که  
افرادی که در مجلس بودند قدرت تحمل این مطلب  
را داشتند! و معمولاً اتفاق می‌افتد که در همچنین  
موقعیتهایی آنهایی که دارای سعه و ظرفیت هستند  
نزد اشخاصی که دارای این قدرت و استعداد نیستند  
این مطالب را به زبان نمی‌آورند. این مربوط می‌شود  
به آن مواردی که شخص به استقامت در نفس  
نرسیده و مرتبه جمع بین وحدت و کثرت دارای یک  
اشکالاتی است و تمام از این نقطه این مطلب نشأت  
می‌گیرد!

علی کل حال ملائکه بر نیات ما حکم می‌کنند! که شما این کاری که کردید اشتباه است که اینکه دارد به مردم خدمت می‌کند برای خدا نیست! بخاطر خودش است، نه به خاطر خداست بخاطر حفظ موقعیت خودش است! این خرجی را که می‌کند نه برای خداست بلکه فلان مال را به دزدی از فلان جا برداشته و آمده فلان جا خرج می‌کند، تو که از باطن خبر نداری، تو که نمی‌دانی این مال از کجا آمده، و تو که نمی‌دانی نیت و غرض در پشت این مسأله چگونه طراحی و تبیه شد، تو از این مسائل خبر نداری، فقط خاطر مدح و ثنا می‌کنی ولی من ملکی که در شانه راست چپ او قرار دارم او را لعن و نفرین می‌کنم و از خدا دوزخ و نا و عذاب جحیم برای او تقاضا می‌کنم. این دو نحو حکومت کردن، این دو نحو قضاوت کردن، به خاطر دو دیدگاه ظاهر و باطن است، که دیدگاه اول این محکمه ظاهر است. در این محکمه ظاهر، حسن و مدح ثنا و امثال ذالک اینها آن طرف ساری و جاری میشود در آن محکمه دوم که محکمه باطن است، لعن و نفرین

و دورباش از رحمت خدا و ابتعاد از حریم خدا نثار  
آن شخصی دارد انجام میشود و راجع به این قضایا  
خب مسئله خیلی زیاد است، حکایت خیلی زیاد  
است، و مسائل خیلی در این چیزها روشن است،  
درست شد این دو نحوه برمیگردد به این اعمالی که  
ما در خارج می‌دهیم آن عملی که ما در خارج انجام  
میدهیم آن عمل نه مدح دارد نه ثنا دارد در پیشگاه  
خدا! پیشگاه مردم، چرا در پیشگاه مردم همه گفتیم  
چون نگاه به ظاهر می‌کنند یا مدح میکنند یا ذم در  
پیشگاه خدا به عمل ظاهر نگاه میکنند به آن نیتی نگاه  
میکند که بر حسب آن است





یکی از دوستان می گفت وقتی که من مکه مشرف

بودم در مکه آنجا یک شب نشسته بودم و نگاه

می کردم جمعیت زیادی که دور بیت، در حال

طواف بودن، فردیست اهل مکاشفه، مکاشفات

خوبی هم دارد مشاهدات خوبی هم دارد ایشان گفتن

داشتم نگاه میکردم اینها و این جمعیت زیادی بود من

که کنار مسجدالحرام نشسته بودم، این جمعیت

طواف کنندگان حتی تانزدیکهای من هم آمده بودند،

خیلی وسیع این افراد داشتن طواف میکردند در دور

بیت الله، همین طور من با خدا میگفتم خدایا اینها از

این راههای دور آمدند اینها از این شدّرها کردند

سختیها را به خودشان خریدند، از زن و بچه هاشان

دور شدن و آمده اند در اینجا داشتم به لطف و کرم

خدا و به کیفیت افاضه فکر میکردم که اینها چه

افرادی هستند و چگونه مشمول رحمت خدا هستند

یک مرتبه دیدم بالای کعبه یک کاسه ای است، یک

کاسه بسیار بزرگی است، از کعبه تقریباً به فاصله ده،

پانزده متری از بالای کعبه این، این کاسه، کاسه

وارونه این بالای کعبه قرار دارد، این کاسه تمامش

از نور است یعنی نوری مثل خورشید از این کاسه  
تراوش میکند از این کعبه نور میاید بالا می خورد به  
این کاسه از این کاسه میخورد یک یک به تمام افرادی  
که در حال طواف، دور کعبه هستند یعنی این نور به  
این کاسه میخورد و درون کاسه خب مقعر است، این  
درون کاسه منعکس میکند روی افراد تک تک افراد،  
تک تک افراد را میگفت در یک لحظه دیدم که این  
هایک نور خاص و مخصوص، یک نور خاص و  
مخصوصی که برای همان است از درون آن کاسه  
داردمی آید و بر او میخورد یکی دارد، یکی دارد بر آن  
میخورد سبزه، یکی دارد به آن هر یکی است ها یکی  
دارد به آن میخورد زرد، یکی دارد به آن میخورد  
قرمز، یکی دارد به آن میخورد فرض کنید سفیده،  
یکی به آن میخورد یک سوزن دارد می آید یکی به آن  
میخوره درشت تر، یکی به آن میخوره مثل طناب،  
طناب نورانی می آید یکی به آن میخورد به بعضی ها  
به تمام این وجود، بعضی را دیدم که یک مرتبه البتّه  
اسم نبرد تمام آن کاسه متوجّه او، متوجّه او، و دارد  
به آن میخورد حالا چه شخصی بود حالا دیگر ایشان

اسم نبردند علی کل حال خوب این را ببینید تمام این افرادی که الان دارن دور این بیت طواف میکنند، همه یک کاری انجام میدهند! نه این که یکی طواف میکند یکی بیشتر، یکی کمتر، همه یک عمل دارن انجام میدهند و این عمل ما بخواهیم نگاه کنیم، خوب آن مقداری انرژی و کالری که دارد صرف میشود خوب در همه یکسان است این مقدار، هفت شوط طواف است دیگر، هفت شوط، هفت شوط مثلاً هر شوطی چقدر؟ بیست کالری بیشتر فرق میکند گاهی اوقات هر شوط صد کالری از آدم میگرفت، خیلی مخصوصاً آن موقعیکه که چنان مُندمجش میکردند خلاصه این جمعیت نفس آدم را گاهی چیز میکرد، گاهی اوقات هم خلوت و اینها بود هر طور فرض کنید هر کالری ده تا حساب کنید هفت و هفتاد کالری میشود این هفتاد تا کالری یک ده تا دو رکعت نماز بعد از چیز میشود هشتاد تا کل قضیه که ازدیدگاه ما دارد سنجیده میشود میشود کل قضیه از اوّل تا آخرش سر و ته اش و با هفتاد هشتاد تا کالری در می آید



این دیدگاه ماست، خوب افراد هم که دارند دور میگردند و اذکار می گویند و چه میکنند و همه اینها در یک سطح، این ازدیدگاه ما، از دیدگاه ملائکه آنها کالری را جور دیگر دارند می شمارند آنها حساب دیگری دارند می کنند به کالری ظاهری قند و شکر فلان این حرفها خستگی که دارد می کند نگاه نمی کنند که این چقدر معرفت دارد، چقدر بینش دارد، چقدر چشم اش باز شده، چقدر صفای باطن دارد، چقدر خودش را اینجا ول داده است! به آن نگاه میکند چقدر خودش را ول داده چقدر واسع خود را در این طواف نگه داشته؟! از وجود خودش چقدر نگه داشته، چقدر در اینجا تسلیم شده؟! چقدر در اینجا مایه گذاشته چقدر در اینجا از خودش گذاشته چقدر در اینجا دارد به آن دارد فکر میکند چقدر واقعاً!

بنده از یکی از افراد شنیدم نمیدانم این قضیه رابه شما گفتم یا نه، از یکی از افراد شنیدم در یک سفری یک شخصی می گفت یک عده ای که رفته بودند در روز هشتم نمیدانم چه روزی است یک روز

در کعبه را باز میکنند و می‌شویند و جارو میکنند می‌شویند با گلاب و اینها نمی‌دانم چه روزی است؟  
چندوم است هشتم یا نهم مثل اینکه هشتم ظاهراً که در کعبه را باز میکنند یک عده افراد می‌روند داخل افراد خاص اینها را راه می‌دهند و می‌روند داخل کعبه، یک شخصی برای بنده تعریف میکرد میگفت در یکی از این سفرها که ما مکه مشرف بودیم فلان شخص هم با ما بود و در کعبه را باز کردند و ما را یک افراد خاصی بودیم ما وارد شدیم، کسی که دارد طواف میکند کسی که آمده مسجد الحرام کسی که آنجا این بیت، این جایگاه، این مکانی که همه انبیا، همه ائمه، همه اولیاء بزرگان همه اینجاست امام سجاد علیه السلام سرشان را می‌گذاشتند بر همین پرده کعبه و مثل مادر بچه مرده گریه میکرد و ناله می‌کرد در نصفه‌های شب تا اینکه غش میکرد بی‌هوش می‌افتاد و جریان اسمعی و اینها را که خیلی معروف است درست، حالا این کعبه را در را باز کردن فلان حاج آقا رفته تو، همین که مشغول نماز می‌شود می‌گوید بیا اینجا کارت دارم وقتی برگشتیم ایران

یادت نرود بیای توی دفترم راجع به فلان معامله که صحبت ما نیمه تمام ماند یادت نرودها بیا اونجا ما قضیه را تمامش کنیم!!! به به به این هم یک جور این هم یک جور، من خیال میکنم از آن کاسه به ایشان افاضات دیگری به جای نور فلان و از این حرفا، ببینید این هم می آید طواف میکند این هم کالری خرج میکند ولی چی گیرش میاد و چه گیرش می آید از دیدگاه ما به به عجب آدمیه دارد ذکر خدا را میگوید و فلان میکنه ملائکه به ریش من و تو میخندند میگویند بابا تو این باطنش را نمی بینی اینکه دارد طواف میکند همه اش کشک است بگذار صبر کن در کعبه راکه باز کردیم طرف را میکشد جلو میگوید بیاد دفترم فلان معامله را تمامش کنیم این است قضیه واقعاً خدا نظرش را از آدم بر نگرداند نظرش را بر نگرداند خدا نظرش را بر نگرداند که معلوم است که دیگر انسان به ناکجا آباد خواهد رسید





بعد میگفت نگاه کردم دیدم بابا هرکدام از این افراد که دارند دور کعبه دارند طواف میکنند این نوری که دارد به اینها می‌خورد همان جنبه اتصال اینهاست، همان جنبه اتصال است، همان میزان اتصال بنده، با مبدأ و با خدای خودش این همان است همان میزان اتصال یعنی همون میزان ربط همان میزان ربط همان میزان و کسب فیض و کسب نور کسب بهاء و کسب بهجت از آن مبدا ربوبی که او نورش نور و علی الاطلاق است که نورش دیگر چیزی ندارد رنگ‌هایی که میگفت دیدم اینها هم به نیت‌هاست در عرض یک لحظه به من فهماندند که تمام اینها هرکدامشان یک نیت خاصی به خودشان دارند یک ارتباط خاص خودشان و دارند یک نوع اتصال خاصی به خودشان دارند و بر اساس آن کیفیت این نور تنظیم میشود، قرمز میشود زرد میشود سفید میشود شدید میشود ضعیف میشود رقت پیدا میکند و این چیزی میشود توسعه پیدا میکند همه اینها همه برای چیه؟! همه برای همان کیفیت ارتباط است!!

پس بنابراین اشیاء خارجی و اعمال خارجی  
اینها نه گناه دارند نه ثواب دارند ثواب و گناه به چی  
میگویند رفقا فقط به آن جنبه باطنی انسان و جنبه  
نفس انسان و جنبه نیت انسان که بران اساس آن  
صواب اندازه گیری میشود و درجه بندی میشود، و  
درجه بندی میشود یکی مثل من میروم زیارت امام  
رضا علیه السلام فرض کنید که با پالون میروم فقط  
پالونش را عوض میکند فرض کنید یکی هم مثل  
بزرگان، عرفا، مرحوم آقا، مرحوم حداد میروند به  
زیارت امام رضا علیه السلام آنجا دیگر خود امام رضا  
با آنها قرین است و مصاحبت و می نشیند و بلند  
میشود و دیگر سور و سات آنها را چیز میکند اینها  
همه چیست؟ اینها همه افرادی هستند که بر حسب  
میزان معرفت و فکر و آن هدفی که دارند بر حسب آنها  
این تنظیم میشود! و مو را هم از ماست میکشند  
بیرون چنانچه دقیق حساب میرسند چنان دقیق  
حساب می رسند که انسان مات و مبهوت می ماند که  
عجب واقعاً عجب دستگاهی چه دستگاهی، که مور  
و از ماست این بیرون میکشد

خوب انشالله امیدوارم که خداوند خودش  
نعمت فهم و درایت رابه ما عطا کند و ما را بر صراط  
اولیای دین، بیش از پیش موفق کند و فهم ما را زیاد  
کند و براساس آن فهم توفیق اهداء به آن هدایت را  
به ما عنایت کند و در هیچ آنی از آنات ما را به  
خودمان وا نگذارد و پیوسته دست ما از توسل دامان  
اهل بیت علیه السلام کوتاه مگرداند در دنیا از زیارت  
آنها و در آخرت از شفاعتشان ما را محروم نفرماید

صلوات